هو العلیم

اهمیت مساله تصحیح فکر نسبت به امور اعتباری و واقعی

سلوک خانواده ـ قم ـ جلسه ۶

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّى اللهُ عَلَى سيّدنا و نبيّنا مُحَمّدٍ و آله الطّاهرين
و لعنة الله عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

اگر راجع به مسائل جلسات قبل، سؤالی هست، دوستان سؤال کنند!

اهمیت باهم بودن علم و فهم و عمل و حرکت در مکتب توحید

جواب: سؤال بسیار خوبی است! این سؤال برای خیلی‌ها مطرح است، به‌خصوص بعد از زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این قضیه خیلی مورد توجه قرار گرفته است. ببینید فرق بین مکتب عرفانی مرحوم آقا و اساتید ایشان ـ و به‌طورکلی مکتب توحید و شناخت حضرت حق که همان مکتب انبیاء است و به‌خصوص روش و مرام پیغمبر اکرم و ائمه علیهم‌السلام ـ با سایر مکاتب که مدعی راهیابی و راهنمایی به سوی سعادت و تحصیل ملکات فاضله هستند، در این است که در این مکتب دو مسئلهٔ علم و فهم و عمل و حرکت باید توأم باشد و بدون توجه به هر کدام از این دو مطلب، مشکلاتی برای افراد پیش می‌آید و ممکن است خطراتی برای افراد پیدا بشود و همین‌طور رکود و سکون در راه برای افراد پیش می‌آید. اما اگر شخصی عالم نباشد و از روی فهم و ادراک و یقین، به مطلب نرسیده باشد و فقط از روی احساسات و بعضی از مشاهدات بدون تصور صحیح و تفکر صحیح از مطلب، راهی را برگزیده باشد، با اندک تغییر و تبدلی، انحراف و اعوجاج برای او پیدا می‌شود.

لزوم تصحیح افکار ما نسبت به اولیاء الهی

من یک روز در مشهد در حضور مرحوم آقا این مسئله را مطرح کردم، ظاهراً در همان ایامی بود که ایشان دیگر برای شرکت در مجالس اعیاد و وفیات به منزل بیرونی نمی‌آمدند و فقط روزهای نیمه شعبان و عید غدیر را شرکت می‌کردند، در یکی از این دو روز بود که راجع به شناخت واقعی انسان از پیامبران و اولیاء دین و تصحیح افکار، من این موضوع را در آنجا مطرح کردم که آنچه ما به‌طور معمول و به‌طور عادی بر او عادت کردیم و اساس بینش خودمان را بر آن اساس قرار دادیم این است که همیشه از پیامبران و ائمه و بزرگان توقع داریم که آنها برای ما امور غیرعادی انجام بدهند، مثلاً فرض کنید که همیشه توقع داریم که مریض‌مان را شفا بدهند، مشکلاتمان را برطرف کنند، موت را به تأخیر بیندازند، سعادت دنیوی را به هر وسیله برای ما تحصیل کنند، اختلافات داخلی و خانوادگی را مرتفع کنند، بهترین را برای ما تحصیل کنند، اینها توقعاتی است که ساخته و پرداختهٔ ذهن و فکر ما است، آیا تابه‌حال هیچ‌وقت شده که از آنها توقع داشته باشیم که هروقت با آنها روبرو می‌شویم آنچه را خدا می‌خواهد اجرا کنند؟! خیال نمی‌کنم یک‌همچنین چیزی به ذهن کسی خطور کرده باشد! و همین‌طور آیا تابه‌حال هیچ‌وقت شده که از آنها توقع داشته باشیم که آن‌گونه که خود آنها در ارتباط با تقدیر و مشیت الهی هستند، با ماهم همین‌گونه باشند؟ و آیا تابه‌حال شده که نسبت به تنزیل مشیت پروردگار و تقدیر مشیت الهی هیچ‌گونه سستی، کاستی، ناراحتی، قبض، نگرانی، تشویش، کدورت و تألمی بر قلب ما ننشیند و واقعاً هرچه مشیت الهی است با کمال میل آن را پذیرا باشیم؟!

یادم هست که در آنجا این قضیه را مطرح کردم که:

یک روز رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مدینه مهمان یکی از انصار بودند، وقتی که

پیامبر به منزل آن شخص انصاری تشریف آوردند، آن مرد در خانه نبود، عیال آن شخص آمد و در را باز کرد، خیلی اکرام کرد، احترام کرد، از پیغمبر پذیرایی کرد، واقعاً نهایت محبت را نسبت به پیغمبر ابراز نمود، در همین زمانی که پیغمبر به منزل این انصاری رفته بودند و نشسته بودند، خب ظهر بود و این زن مشغول کار و برنامهٔ منزل و غذا تهیه کردن و... بود که یک‌مرتبه بچهٔ این زن در چاه می‌افتد، یعنی پیغمبر در منزل نشسته بودند و بچهٔ این زن در چاه می‌افتد و می‌میرد و فوت می‌کند، این زن می‌آید بالای چاه و نگاه می‌کند و می‌بیند که بله! بچه افتاده و خلاصه همان‌جا متوجه می‌شود که بچه فوت کرده است! حالا یا بچه را از چاه بیرون می‌آورد و می‌بیند که مرده یا در همان چاه می‌بیند که کار تمام است و بچه مرده است. ابدا به روی خودش نمی‌آورد که سر و صدایی بلند کند یا ناراحتی و قضیه‌ای از خودش بروز بدهد!

یعنی این قضیه خیلی عجیب به نظر می‌آید! فقط به زبان آسان می‌آید، من الآن وقتی که این قضیه را می‌گویم و فکر می‌کنم می‌بینیم که واقعاً خیلی مشکل است! آن‌وقت شما ببینید چه زن‌هایی پیدا می‌شوند که اصلاً گوی سبقت را از خیلی از مردها می‌ربایند!

اصلاً به روی خودش نمی‌آورد که یک‌همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاده است! مدتی می‌گذرد و مرد وارد منزل می‌شود و خلاصه زن می‌گوید که: «پیغمبر آمدند و مدتی است که نشستند و فلان.» مرد غذا و... را می‌برد. و بعد از مدتی می‌بیند که سر و صدایی از بچه نیست، سؤال می‌کند که: «بچه کجا است؟» زن می‌گوید که: «به منزل یکی از همسایه‌ها رفته، شلوغ می‌کرد، شیطونی می‌کرد فرستادمش آنجا.» پیغمبر هم غذا می‌خورند و هیچ به روی خودشان هم نمی‌آورند، حالا به‌حسب ظاهر هرچه بوده، پیغمبر غذا را می‌خورند و دعا می‌کنند و به منزلشان می‌روند.

بعد این زن رو می‌کند به شوهرش و می‌گوید که: «راستش قضیه این است که این بچه داشت بازی می‌کرد و من مشغول بودم و متوجه نبودم، بچه رفت در حیاط سر چاه ـ آن موقع همهٔ چاه‌های آب در منزل بود دیگر، از چاه آب می‌کشیدند ـ و در چاه افتاد!» یک‌دفعه مرد متوحش می‌شود و می‌روند بچه را درمی‌آورند و می‌بینند که بله بچه ساعت‌ها است که فوت کرده است. آن شخص می‌آید به پیغمبر خبر می‌دهد و رسول خدا به افرادی که در همان‌جا در مسجد بودند می‌فرمایند که: «بلند شوید بروید در منزل این انصاری و این بچه را کفن و دفن و... بکنید.» آنها هم می‌آیند و خلاصه این بچه را دفن می‌کنند. وقتی که مراجعت می‌کنند و می‌آیند پیش پیغمبر، دیگر دو یا سه ساعتی گذشته بوده، حضرت می‌فرمایند: «**من بر انبیاء گذشته به وجود چنین زنانی در امتم فخر و مباهات می‌کنم**!»

التفات کردید که مسئله از چه قرار است؟! واقعاً ما چطور می‌توانیم یک‌همچنین مسئله‌ای را تصور کنیم؟!

حالا خود مرحوم آقا هم نشسته بودند که ما داشتیم این مطالب را بیان می‌کردیم، خب ما در حضور آقا، آدم خیلی بی‌ادب و بی‌تربیتی بودیم! بعد گفتم که: تصور ما این است که وقتی که بزرگان به منزلی می‌روند، اگر مریضی در آن منزل هست باید شفا پیدا کند، اگر گرفتاری هست باید برطرف بشود، اگر بزرگی ـ حالا نگفتم که مرحوم آقا ـ وارد منزل شد و آن مریض در جا مُرد، ما چه می‌گوییم؟! می‌گوییم: نعوذ بالله عجب قدم شومی داشته! این دیگر چه ولیّ بود؟ آیا به این‌هم ولیّ‌خدا می‌گویند؟! آیا به این شخص ولیّ می‌گویند؟! آیا به این شخص بزرگ می‌گویند؟! آیا به این شخص... می‌گویند؟! هنوز نیامده مریض ما مُرد! سقف روی سر ما خراب شد! سقف روی سر ما پایین آمد! و چه شد و...!

ولی همهٔ اینها اشتباه است، چرا اشتباه است؟ به جهت اینکه اگر مرگ حق است، هم برای فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حق است و هم برای غیر فرزند رسول خدا؛ اگر مرض حق است و از جانب پرودرگار است، همان‌طوری‌که ائمه و بزرگان و اولیاء مریض می‌شدند دیگران هم باید مریض بشوند و چه‌بسا ممکن است که در این مرض فوت کنند و گاهی از اوقات ممکن است که این مرض طول بکشد؛ و همان‌طوری‌که سختی و فشار و تضییقات، چه تضییقات داخلی و چه تضییقات

خارجی، [برای ائمه علیهم‌السلام و بزرگان وجود داشته برای دیگران هم وجود دارد.] بسیاری از این بزرگان، اصلاً از نقطه‌نظر مسائل داخلی مشکل داشتند، ما در ترجمهٔ احوال بزرگان می‌خوانیم که اینها با یک مسائلی در زندگی مواجه بودند؛ یا از ناحیهٔ فرزند یا از ناحیهٔ زن یا از ناحیهٔ شوهر ـ اگر زن از بزرگان بوده ـ چرا؟ به جهت اینکه هیچ تضمینی نیست بر اینکه حالا که قرار بر این است که این شخص از اولیاء و بزرگان باشد حتماً باید بهترین موقعیت هم برای او فراهم بشود، نه‌خیر! یک‌هم‌چنین چیزی نیست.

امام حسن مجتبی علیه‌السلام، عیالش قاتلش بود![1] این را شما دیگر چه تصوری دارید؟! امام جواد علیه‌السلام، عیالش ام‌الفضل دختر مأمون خلیفهٔ عباسی قاتلش بود![2] عیال امام مجتبی علیه‌السلام، جعده دختر اشعث بن قیس، همان شخصی که با وردان و ابن ملجم مرادی، هر سه نفر در شب نوزدهم برای کشتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام توافق و تبانی کرده بودند،[3] ایشان دختر یک‌هم‌چنین شخصی بود، برادرش هم محمد بن اشعث با چهار هزار نفر در کربلا برای کشتن پسر رسول خدا شرکت کرد، یک‌هم‌چنین خانوادهٔ با برکتی بودند![4] این زن، عیال چه کسی بود؟! عیال امام حسن مجتبی علیه‌السلام.

و همین‌طور در سایر ائمه علیهم‌السلام این‌طور نبود که اینها در خانواده‌شان مشکل نداشته باشند، وقتی که امام علیه‌السلام در خانواده‌اش مشکل دارد بقیه که جای خود دارند. از امام بالاتر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که اشرف کائنات و اشرف مخلوقات است، عیالش قاتل او به‌حساب می‌آید! در روایتی داریم که علت شهادت رسول خدا سمی بود که منافقین به‌وسیلهٔ عائشه و حفصه به پیامبر خوراندند! از امام صادق علیه‌السلام سؤال می‌کنند که آیا پیغمبر به موت طبیعی از دنیا رفتند؟ حضرت فرمودند که: «واللهَ لَقَد سَمّتاه؛ قسم به خدا این دو زن پیغمبر را سم دادند!»[5] اشرف کائنات است دیگر، چقدر پیغمبر از دست این دو نفر در منزل ناراحت بودند، چقدر از دست این دوتا عصبانی بودند و کاری هم نمی‌توانستند بکنند! نمی‌توانستند کاری بکنند! انسان خیلی از اوقات نمی‌تواند کاری انجام بدهد و باید همین‌طور صبر کند، حالا یک وقت هم تکلیف بر این است که نه! [نیازی به صبر کردن نیست.] خدا برای هر کدام راهی را قرار داده و هر کدام باید مسیری را بروند، ولی گاهی نه، تکلیف بر صبر است و می‌گویند نباید دست به کاری بزنی و باید صبر کنی و تحمل کنی ولو به هر جا که قضیه می‌خواهد برسد، برسد. التفات کردید؟! این مسئله است.

تصحیح فکر یعنی جایگزینی واقعیات به‌جای اعتبارات و اوهام

بنابراین ما باید فکر خود را تصحیح کنیم، تصحیح یعنی آنچه واقعیت است، آن را در ذهن خود جایگزین اعتباریات و اوهام و تصورات کنیم و آن اعتباریات را بیرون بریزیم، این معنا، معنای حقیقت

---

[1]. ***کشف الغمة***، ج ۱، ص ۵۸۴.

[2]. ***دلائل الإمامة***، ص ۳۹۵.

[3]. ***إعلام الوری بأعلام الهدی***، ص ۱۹۹.

[4]. ***الأمالی***، شیخ صدوق، ص ۱۵۷.

[5]. ***تفسیر العیاشی***، ج ۱، ص ۲۰۰، ***بحار الأنوار***، ج ۲۸، ص ۲۰:

«عَبدُ الصَّمَدِ بنُ بَشیرٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام قالَ: "تَدرونَ ماتَ النَّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم أو قُتِلَ؟ إنَّ اللهَ یَقولُ: ﴿أَفَإِیْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ﴾* فَسُمَّ قَبلَ المَوتِ إنَّهُما سَمَّتاهُ فَقُلنا إنَّهُما وَ أبَوَیهِما شَرُّ مَن خَلَقَ اللهُ"».

*. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

است. آنچه ما آن را سعادت می‌دانیم چه‌بسا ممکن است که در آن‌طرف (آخرت) سعادت نباشد، و آنچه در آن‌طرف سعادت است چه بسا ممکن است در این‌طرف (این دنیا) غیر سعادت و فلاکت به‌حساب بیاید.

آنچه در آن‌طرف است، خالی بودن بار است از تعینات، از کدورات، از تعلقات. پر بودن از توجه به پرودگار، را سعادت می‌گویند، دل انسان به نور خدا منوّر بشود و تعلق انسان از غیر او کم بشود، این سعادت است. و این کم شدن تعلق، مجاناً و بلا شیء به‌دست نمی‌آید، یک‌سری مسائلی را می‌طلبد، یک‌سری زمینه‌هایی را می‌طلبد تااینکه این تعلق از انسان کم بشود، بر سر سفرهٔ حلوا هیچ‌وقت تعلق را نمی‌بُرند، بلکه نیاز به استعداد و نیاز به کیفیت إعمالی است که انسان بر نفس خود وارد می‌کند و از ماسوی‌الله تعلق را می‌برد و در عین تکلیف، همهٔ آنچه را در گرداگرد خویش می‌گذرد، از نقطه‌نظر توحید به او منتسب می‌کند، این را در آن‌طرف می‌گویند سعادت.

حالا در این‌طرف سعادت چیست؟ بچه‌دار شدن سعادت است، خانه‌دار شدن سعادت است، ییلاق و قشلاق داشتن سعادت است، ماشینِ‌کذا داشتن سعادت است، بهترین موقعیت، سعادت است، اصلاً ناراحتی نداشتن و صحیح و سالم و قبراق بودن، سعادت است، هیچ‌غم‌وغصه‌ای نداشتن، سعادت است، همهٔ اینها این‌طرف قضیه است که سعادت به اینها است، حالا ممکن است که کسی اینها را هم داشته باشد، ولی صحبت در این است که ما این سعادت را این‌طرف می‌دانیم در حالتی‌که سعادت، آن‌طرف است.

امام سجاد علیه‌السلام در صحیفهٔ سجادیه راجع به این مطلب ادعیه‌ای دارند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دعای کمیل خطاب به خداوند متعال عرضه می‌دارند: «قوِّ علیٰ خِدمتِک جَوارحی و اشدُد علی العَزیمةِ جَوانِحی»[1]؛ خدایا در راه خدمت تو، جسم و جان من را نیرو و توان ببخش و برای حرکت به سوی تو، عزم و نیت مرا خالص و محکم و پابرجا بگردان، آن نیت باطن برای رسیدن به مقصود ولو هرچه می‌خواهد باشد، ولو به هرچه می‌خواهد برسد، ولو به هر ناراحتی که می‌خواهد منتهی بشود، ولو به هر قضیه‌ای که می‌خواهد برسد، آن نیت پابرجا بماند، با اندک فشاری زمینه را خالی نکند و زمینه را به حریف نسپارد، با تغییر و تبدلی مسئله را فراموش نکند و او را به‌دست نسیان و فراموشی نسپارد. التفات کردید؟! این مسئله است. تصحیح در فکر مهم‌ترین قضیه‌ای است که یک سالک باید این مسئله را در نظر داشته باشد.

لزوم فهم و معرفت حقیقی در مسیر نه اعتناء به مکاشفات و مشاهدات

آن‌وقت اگر قرار باشد بر اینکه انسان براساس مشاهدات، بِنایی را پایه‌گذاری کند، براساس خواب، مسئله‌ای را پایه‌گذاری کند، براساس مکاشفه که چون دیده فلان شخص، بزرگ است، پس این بزرگ است، چون دیده فلان کار به‌دست او انجام گرفته، پس کار تمام است، خب اگر این‌طور است پس اگر یک روز خلافش را ببیند چه؟ اگر یک روز مسئلهٔ دیگری را ببیند چه؟ اگر یک روز نکتهٔ دیگری را ببیند چه؟

من خودم شاهد بودم که بعضی از افراد قبل از اینکه به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برسند، در نامه‌هایی که برای ایشان می‌نوشتند چه عباراتی را در این نامه‌ها به‌کار می‌بردند و چه مسائلی را می‌گفتند! تمام وجود ما از شما پر شده و اشباع شده و غیر از شما در زندگی ما چیز دیگری جای ندارد، ذکر و فکر ما شما هستید، فلان هستید، چه هستید، از بلاد بعیده وقتی که نامه می‌نوشتند، این‌گونه مطالب را بیان می‌کردند! اما همین‌که اینها می‌آمدند و در تحت تربیت قرار می‌گرفتند و دوتا

---

[1]. ***مصباح المتهجد***، ج ۲، ص ۸۴۹.

امر و نهی به آنها می‌شد و یک‌خرده زندگی بالا و پایین می‌شد، همین آقا می‌گفت که: همهٔ اینها دکان و دستگاه است! التفات کردید؟! چرا؟ چون درست فکر نکرده، قضیه برای او با خواب بوده، با مکاشفه بوده، خواب‌هایش را در نامه‌ها برای آقا می‌نوشت، اتفاقاً خواب‌های خیلی خوبی هم بود نه‌اینکه خواب‌های بدی باشد، ولی با خواب مسئله درست نمی‌شود، آنچه مسئله را درست می‌کند فهم و معرفت حقیقتی است.

این افرادی که بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را کنار گذاشتند، مگر همین‌هایی نبودند که شق القمر را دیدند؟![1] مگر همین‌هایی نبودند که وقتی که پیامبر، درخت را به صدا درآورد، دیدند و شنیدند؟![2] مگر همین‌هایی نبودند که وقتی که سنگ‌ریزه به شهادت درآمد، آن شهادتِ سنگریزه را مشاهده کردند و شنیدند؟![3] سوسمار به رسالت رسول خدا شهادت داد و همهٔ اینها شنیدند،[4] مگر اینها نبودند که دیدند و شنیدند؟! پس چرا اینها را فراموش کردند؟! چرا؟! به جهت اینکه اینها فقط دیدند و فقط یک عظمت و بزرگی از رسول خدا در دل آنها جای گرفت و بس! همین! پیغمبر را بزرگ یافتند! پیغمبر را مافوق خودشان تصور می‌کردند! به‌قول مرحوم آقا، می‌فرمودند:

> اینهایی که امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهماالسلام را کنار گذاشتند، کسانی بودند که آب وضوی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را از دست هم می‌ربودند! همدیگر را کنار می‌زدند تااینکه پیغمبر که وضو می‌گیرند از آب وضوی پیغمبر یک مشت گیرشان بیاید، اینها همین‌هایی بودند که بعد از پیغمبر، امیرالمؤمنین را کنار زدند! وقتی که امیرالمؤمنین به آنها می‌فرمایند که شما چرا از حق دفاع نمی‌کنید؟! می‌گویند: یا علی از حقت بگذر!

بی‌ارزش بودن حکومت در نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام

این‌قدر اینها بی‌شعور و نفهم بودند که خیال می‌کردند امیرالمؤمنین برای متاع دنیا [به در منزل آنها می‌آید و از آنها می‌خواهد که از حق دفاع کنند!] آن امیرالمؤمنین که به ابن‌عباس می‌فرمایند: «**این حکومت و سرلشگری و سرداری و خلافت به‌اندازهٔ کفشی که می‌بینی من دارم آن را وصله می‌کنم، برای من ارزش ندارد**»[5] یا دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید، خب دروغ که نمی‌گوید پس راست

---

[1] . ***البداية و النهاية***، ج ۶، ص ۷۴ ـ ۸۰؛ ***الخرائج و الجرائح***، ج ۱، ص ۳۱.

[2] . ***نهج البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۳۰۱.

[3] . ***الخرائج و الجرائح***، ج ۱، ص ۴۷:

«و مِنها: ما روی عَنِ أنَسٍ أنَّهُ صلّی الله علیه و آله و سلّم أخَذَ کَفّاً مِنَ الحَصَی فَسَبَّحنَ فی یدِهِ، ثُمَّ صَبَّهُنَّ فی یدِ عَلی فَسَبَّحنَ فی یدِهِ حَتّی سَمِعنا التَّسبیحَ فی أیدیهما، ثُمَّ صَبَّهُنَّ فی أیدینا فَما سَبَّحَت فی أیدینا.»

ترجمه: «و از معجزات پیغمبر ما روایتی از انس است که می‌گوید: "رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشتی سنگریزه برداشت و سنگریزه‌ها در دست آن حضرت تسبیح گفتند. سپس آنها را در دست امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام ریخت، در دست او نیز تسبیح گفتند و حتّی ما صدای تسبیح را در دست هر دو شنیدیم. سپس آنها را در دست ما ریخت، ولی در دست ما تسبیح نگفتند".» (محقق)

[4] . ***مناقب آل ابی‌طالب*** علیهم السلام، ج ۱، ص ۹۴؛ ***الخرائج و الجرائح***، ج ۱۷، ص ۴۰۶.

[5] . ***الإرشاد***، ج ۱، ص ۲۴۷:

«... واللهِ لَهما أحبُّ إلیَّ مِن أمرِکم هذا إلّا أن أُقیمَ حقّاً أو أدفَعَ باطلا.»

عنوان بصری، ج ۲، ص ۵۸:

«... به خدا قسم ارزش این یك جفت نعال در نزد من بیشتر است از حکومتی که مرا به آن دعوت می‌کنی؛ مگر اینکه

می‌گوید، حالا این علی برای چه برود درِ خانهٔ مهاجر و انصار و بگوید که شما که حق را دیدید، شما که نصب خلافت مرا دیدید، چرا نیامدید [دفاع کنید؟] برای چه علی این حرف را می‌زند؟ برای بدبختی خود این بدبخت‌ها این حرف را می‌زند والاّ آن علی، علی است، اگر در مسند حکومت بنشیند علی است، اگر در خانه هم بنشیند، باز هم علی است، فرقی نمی‌کند، همیشه خدا با او است در هر جا که باشد؛ سر کوه باشد خدا با او است، در قعر دریا باشد خدا با او است. و کسی که خدا با او است اصلاً حالت تهوع پیدا می‌کند که به غیر خدا فکر کند!

شاید این قضیه برای خیلی از رفقا و دوستان پیش آمده باشد و یا پیش بیاید و بدانند که واقعاً انسان در بعضی از حالات، اصلاً حالت تهوع پیدا می‌کند اگر بخواهد مقداری با کسی حرف بزند!

بعضی از این دوستان وقتی که یک‌خرده حالت تلطیف روحی پیدا کرده بودند برای من نقل می‌کردند و می‌گفتند که:

> اصلاً وقتی که از منزل بیرون می‌آییم که برویم سر کوچه در بقالی یک سیر پنیر بخریم، اصلاً حال تهوع پیدا می‌کنیم! و وقتی که دوباره به منزل برمی‌گشتیم حالمان عادی می‌شد!

اینکه دیگر شوخی نیست! واقعاً [این حال به آنها دست می‌داده است!] این برای چیست؟ حالا شما این را ضرب در هزار کنید، ضرب در میلیون کنید و به امیرالمؤمنین نسبت بدهید، وقتی که امیرالمؤمنین می‌فرمایند که: «**این حکومت از آب بینی یک بز برای من پست‌تر است!**»[1] ما باید این را بپذیریم، ما باید این را قبول کنیم که امیرالمؤمنین راست می‌گوید، او دل به این خلافت نبسته است. شما الآن تعجب می‌کنید که می‌بینید برای این خلافت و برای این حکومت چه بر سر هم می‌زنند؟! همین الآن داریم می‌بینیم دیگر، آیا واقعاً اینها عاقلند؟! اینها چه‌کار می‌کنند؟! یعنی حالا نه به شدت امیرالمؤمنین، اگر همین‌قدر ما به مسئلهٔ حکومت بی‌اعتنا بودیم که حالا اگر گیرمان آمد آمد، نیامد نیامد، نمی‌خواهم بگویم حالت تهوع پیدا کنیم، نمی‌خواهم بگویم که فرض کنید که حکومت مثل آب بینی بز است، این نه! این برای امیرالمؤمنین است، برای ما نیست، به‌قول خود حضرت که فرمودند: «الا و انَّکم لاتَقدِرونَ علیٰ ذلک ولکِن أعینونی بِوَرَعٍ و اجتهادٍ.»[2] شما که به پای ما نمی‌رسید ولی تاحدودی خودتان را یک حرکت بدهید، حالا که [مطالبی را از ما شنیدید و دیدید، بالأخره شما هم که ادعای پیروی از ما را می‌کنید] مقدرای خودتان را حرکت بدهید، همین‌قدر بی‌اعتنا باشید. اگر همین‌قدر بی‌اعتنا باشیم این دنیا گلستان می‌شود، البته نه آن‌طوری [مثل امیرالمؤمنین بلکه فقط] بی‌اعتنا باشیم، حالا اگر امروز گفتند که آقا شما نخست وزیری، حالا گفتند که گفتند! اگر فردا گفتند که آقا به‌جای شما کسی دیگر را گذاشتیم، بگوییم: بسیارخوب بفرمایید، دوباره پس‌فردا گفتند که آقا ببخشید شما دوباره برگردید سرجایتان! متشکرتانیم. فرض کنید که بعد اگر گفتند: نه آقا، بهتر از شما گیر آمده، بگوییم باشد او را سر کار بیاورید اشکالی ندارد. اگر واقعاً این‌طور باشیم این دنیا می‌شود چه؟ می‌شود گلستان، می‌شود بهشت، ولی قضیه چیست؟ قضیه این است که راه را گم کردیم!

رسیدن به اهواء نفسانی ولی از طریق خدا و اسلام و...

مسئله رسیدن به اهواء است، ما خدا را سپر قرار دادیم، مسئله رسیدن به منویات است ولی خدا را وسیله قرار دادیم! گذشت آن زمانی که وسیله چیزهای دیگری بود، مسائل دیگری بود، الآن وسیله خدا است، الآن وسیله اسلام است، الآن وسیله تکلیف شرعی است، الآن وسیله مسئولیت است، الآن

بتوانم حقّی را به‌پا دارم یا باطلی را دفع نمایم.»

[1] . ***نهج البلاغه*** (صبحی صالح)، ص ۵۰: «وَ لَألفَیتُم دُنیاکُم هَذِهِ أزهَدَ عِندی مِن عَفطَةِ عَنزٍ!»

[2] . ***همان***، ص ۴۱۷؛ ***شرح نهج البلاغة***، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۹۴.

وقت این مسائل است. بله می‌آییم جلو! تکلیف شرعی احساس می‌کنیم! عجب! چرا دیروز تکلیف شرعی احساس نکردید؟! همین الآن به تو می‌گویند که آقا فلان پست و منصب را به تو می‌دهیم، با اینکه قبلاً کتاب هم علیه این مسائل نوشتی، حالا آیا کتاب را چاپ می‌کنی یا نه می‌گویی صلاح نیست؟! چرا صلاح نیست؟! اگر خلاف است خب بگذارید این خلاف به گوش مردم هم برسد، اگر هم خلاف نیست پس چرا می‌خواستی چاپ کنی؟! چطور شد که با رسیدن شما به یک پست و موقعیت، مصلحت عوض شد؟! خلاف به غیر خلاف و ضد ارزش به ارزش تبدیل شد؟! اینها چیست؟ همهٔ اینها گول زدن‌هایی است که شیطان می‌آید گول می‌زند، همهٔ اینها فریب است. این معنا معنای تصحیح است.

و از آن‌طرف کسی که علم دارد و عمل ندارد، خب این‌هم دیگر همین بدبختی برای او کافی است که دست حسرت در آن دنیا بر سر بکوبد و ندای ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾[1] او به بالا برود! این کسی است که می‌دانست و حرکت نکرد و می‌دانست و استفاده نکرد!

اساسی بودن فهم در مکتب مرحوم علامه طهرانی

در مکتب مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مسئلهٔ اول، مسئلهٔ فهم است، مسئلهٔ فهم مسئله‌ای است که جایگاه اساسی خود را دارد و برهان و منطق در اینجا جا دارد و اگر این مسئله روشن شد همهٔ مسائل روشن می‌شود و اگر این مسئله روشن نشد و به قضایای دیگر پرداخته شد، نه! با تغییرات و تبدلاتی، مسئله هم تغییر پیدا می‌کند. همان شخصی که چند سال گذشته فلان خواب را می‌بیند که فلان قضیه اتفاق می‌افتد، همان شخص می‌آید به من می‌گوید که: «من این خواب را دیدم و این مسئله برای من پیدا شده است!» همان شخص نه یک شخص دیگر! ولی نه به آن خوابش باید عمل کند و نه به این خوابش باید عمل کند.

من به او گفتم که: فرض کن که تو اصلاً خواب ندیدی. چرا من این حرف را می‌زنم؟ به‌خاطر اینکه خواب خیلی ملاک دارد، خوابِ براساس توهمات، خیلی داریم، مکاشفاتِ براساس توهمات، خیلی داریم، اگر خواب ملاک بود چرا مرحوم آقا و اولیاء و بزرگان در کتاب‌هایشان و صحبت‌هایشان این‌قدر تأکید داشتند که نباید به خواب توجه کنید، این‌قدر گفتند که دیگر اصلاً ما ندیدیم ایشان نسبت به هیچ مسئله‌ای این‌قدر تذکر بدهند!

آنچه برای سالک مهم است این است که قدم در راه یقین و فهم بگذارد. و این مسئله برای این شخصی که شما ذکر کردید (یعنی آقای کرمانشاهی) تمام شده بود، این شخص یقین پیدا کرده بود؛ یعنی راهی برای او غیر از یقین نمانده بود که این شخص (یعنی مرحوم حداد) ولیّ است، عارف است و از همهٔ مسائل اطلاع دارد، این چه دارد و چه دارد. حالا اگر برای این شخص (یعنی آقای کرمانشاهی) خوابی هم پیش می‌آمد لعل می‌گفت که شاید این خواب شیطانی باشد! شما وقتی که دو دوتا چهارتا را برای او روشن کنید و معنا کنید و او بفهمد و متوجه بشود و راه پاسخ نداشته باشد ولی باز در عین حال نفس او تمایل نداشته باشد، حالا بر فرض که خوابی هم ببیند، خب می‌گوید خواب شیطانی بوده، خب در این‌صورت چه جوابی هست؟ این مسئله است که در مکتب ایشان مسئلهٔ خواب و مکاشفه و... جایی ندارد و محلی از اعراب ندارد.

آنچه در مکتب بزرگان مطرح است، رسیدن به یقین و براساس یقین حرکت کردن است، این مسئله است.

---

[1] . سوره زمر (۳۹) آیه ۶. ***امام شناسی***، ج ۵، ص ۱۵۳:

«(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده‌ام».

عدم توجه به مبانی مرحوم علامه طهرانی بعد از فوت ایشان

تمام مطالبی که بعد از زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مطرح می‌شد صد برابرش هم در این‌طرف مطرح بود، التفات می‌کنید؟! اگر آن‌طرف خواب بود، این‌طرف هم بود، تازه صد برابر! اگر آن‌طرف مکاشفه بود، این‌طرف هم بود صد برابر! اینکه می‌گویم صد برابر، شوخی نمی‌کنم ها! ولی من به‌اندازهٔ پشیزی نسبت به این مسائل ترتیب اثر نمی‌دادم، چرا ترتیب اثر نمی‌دادم؟ چون اصلاً از آن یقینم به حق، تنازل به این مسائل نمی‌کردم. فلان شخص مکاشفه دیده، خب دیده که دیده، فلان شخص خواب دیده، خب دیده که دیده، فلان شخص در مسئله این‌طور دیده که مثلاً به اینجا حواله شده، خب حواله شده باشد، صد هزار جا حواله می‌شود حالا یکی هم به اینجا حواله بشود، مسئلهٔ حواله که قضیه را تغییر نمی‌دهد.

ولی صحبت در این است که آن افرادی که باید گول بخورند، تا یک‌هم‌چنین قضیه‌ای پیدا می‌شود به خود می‌گیرند! این مشکل است! التفات کردید؟! تا یک‌هم‌چنین مسئله‌ای پیدا می‌شود خیال می‌کنند که قضیه، حق است، خیال می‌کنند روی خصوص مورد، نظری هست، این نظر بودن و روی خصوص مورد، توجه داشتن، با توجه به مسائلی که بروز و ظهور پیدا می‌کرد که مسلّم بدون هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای باطل بود، افراد را در یک تشویش و اضطراب و نگرانی و سردرگمی قرار می‌داد که برای فرار از این مهلکه دیگر باید به هر توجیهی دست زد و به هر تأویلی تمسک کرد تا جایی که مطرح شده بود که هر عملی که انجام بگیرد و هر خلافی که انجام بگیرد، برعهدهٔ مرحوم آقا است و به ما هیچ ارتباطی ندارد! التفات می‌کنید؟! یعنی انحراف به آنجایی می‌رسد که به‌جای اینکه مسئله تصحیح بشود و راه خود و مردم صاف بشود و اشکالات متوجه نباشد، برای فرار از این سردرگمی، اشکال را متوجه مرحوم آقا می‌کنند که ایشان نصب کردند پس خودشان هم باید پاسخگو باشند! عجب! آیا ایشان نصب کردند؟! آیا می‌شود ایشان شخصی را نصب کند که دست راست و چپش را نشناسد؟! آیا می‌شود ایشان شخصی را نصب کند که یک نفر سیزده ساله بتواند او را گول بزند؟! آیا می‌شود ایشان شخصی را نصب کند که...؟! علیٰ‌کلّ‌حال دیگر حالا [بماند که چه مسائلی بعد از مرحوم آقا اتفاق افتاد؟!] آیا اصلاً می‌شود یک‌هم‌چنین مسائلی [از طرف ایشان به‌وجود آمده باشد؟!] چرا ما به‌جای تصحیح، دیگران را خراب کنیم؟! چرا؟ چرا ما به‌جای اینکه راه خود و مردم را روشن کنیم، بیشتر آنها را سردرگم کنیم و در باتلاق جهالت فرو ببریم؟! برای چه؟! چون نمی‌خواهیم انتقادپذیر باشیم، چون نمی‌خواهیم اگر عیبی داریم [قبول کنیم و آن را برطرف کنیم!] خب چه اشکال دارد؟!

لزوم پذیرش انتقاد

شخصی به من گفت: «فلان کس ۵۰ مورد خلاف از شما یادداشت کرده، حرف‌هایی را که زدید و خلافش را عمل کردید، دروغ گفتید، تهمت زدید، فلان کردید!» گفتم: بیاورید تا من‌هم پانصد مورد دیگر به آنها اضافه کنم تا بشود ۵۵۰ تا! خب بعدش چه؟ حالا شما این موارد خلاف را نوشتی، مگر من ادعای امامت کردم تا اینها بر من نقص باشد؟! من که ادعا نکردم، خب من ۵۵۰ تا خلاف دارم، بسیارخوب، مگر من ادعای ولایت کردم که اینها نقص بر من باشد؟! بنده‌خدا تو برو کار دیگران را اصلاح کن که در قضیه ماندند، من که ادعایی نکردم، حالا بر فرض که ۵۰تا را بکنیم ۵۰۰ تا، خب ۵۰۰ تا خلاف کردم ولی من که ادعایی نکردم که به‌خاطر این بخواهم جواب بدهم، اصلاً جواب نمی‌دهم، اصلاً می‌گویم: این خلاف‌ها را انجام دادم، درست است من این خلاف‌ها را انجام دادم، شما ۵۰ تا نوشتی من‌هم ۲۰۰ تا اضافه کردم، بسیارخوب ما تا حالا ۲۵۰ تا خلاف کردیم، دروغ گفتیم، تهمت زدیم، ناسزا گفتیم و خلاف عمل کردیم، همهٔ اینها درست، خب بعدش چه؟! بعدش چه؟! اینکه کار نشد، اگر با خراب کردنِ ما، طرف دیگر درست می‌شود، عیب ندارد! ولی صحبت در این است

که مسئله در طرف دیگر درست نمی‌شود. التفات می‌کنید؟!

کنار گذاشتن عقل، علت بروز انحرافات پس از فوت مرحوم علامه طهرانی

این مشکلی که پیش آمد و همه را در باتلاق جهل و... فرو بُرد و مُحرّم واضح شرعیِ بلااشکال از آنها سر زد ـ و الآن کم‌کم ممکن است بعضی‌ها توجهاتی پیدا کنند ـ این قضیه برای چیست؟! این به‌خاطر این است که از اول آمدند این راه را بُریدند و گفتند: عقل ممنوع! علم ممنوع! فلسفه ممنوع! عرفان نظری ممنوع! توجه به آثار بزرگان گذشته ممنوع! عجب! تمام هدف ما این است که به بزرگان نگاه کنیم، حالا می‌گویند: نباید به بزرگان توجه کرد! این را که من خدمتتان می‌گویم، رسماً در منابرشان گفتند که: «توجه به اولیای گذشته برای انسان سردرگمی می‌آورد!» پس به چه کسی توجه کنیم؟! چرا این حرف را می‌زنند؟ چرا زمان آقا نگفتند که به اولیای گذشته توجه نکنید؟ چرا تمام ذکر و فکر آقا، آقای حداد و آقای قاضی ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ بود؟ چرا؟ چون در آنجا مسئله شفاف است، در آنجا ایراد وجود ندارد. ولی در اینجا هر مسئله‌ای را که نگاه می‌کنیم می‌بینیم ضد مسیر بزرگان است! خب چه کنیم؟ لذا این را هم می‌بُریم و می‌گوییم که به گذشته توجه نکنید! بسیارخوب! عقل را هم کنار می‌گذاریم، بسیارخوب! علم را هم کنار می‌گذاریم!

یکی از دوستان در طهران راجع به من با یک بنده‌خدایی صحبت کرده بود ـ البته من خودم قبلاً با آن بنده‌خدا صحبت کرده بودم ـ او گفته بود که: «ایراد فلانی این است که او در حکمت و فلسفه خیلی قوی است و این بزرگ‌ترین ایراد او است که مانع می‌شود از اینکه [ما با او صحبت کنیم!]»

گفتم: عجب! پس سالکان راه خدا باید الاغ باشند، خر باشند تااینکه اینها سالک باشند! آدم فهمیده نباید سالک باشد! آدم درس خوانده نباید سالک باشد! باید یک مشت الاغ بیایند و دور انسان را بگیرند و هرچه گفت بگویند بله و چشم! این می‌شود سالک! این مسیر می‌شود مسیری که انسان را به خدا می‌رساند! نه‌خیر! این‌طور به ما نگفتند و توصیه نکردند. اگر اشکال من در این است که من در فلسفه این‌طور هستم و مدرّس فلسفه و کذا هستم، این اشکال متوجه پدر من است که من را به قم فرستاد [که درس بخوانم!] این اشکال متوجه آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ است که سه بار به من فرمودند: «فلانی در درس‌هایت اتقان کن، اتقان کن، اتقان کن!» اشکال متوجه آنها است!

می‌بینید! مسئله این است که همان مسائلی که در زمان‌های سابق بوده عیناً الآن هم هست! مگر در زمان سابق چه بود؟ همین بود دیگر، حالا من نمی‌خواهم جسارت کنم ولی علیٰکلّ‌حال مسئله یکی است، راه یکی است، صحبت یکی است، مسیر یکی است. مسیر توحید، مسیر خلوص است، صاف، بفرمایید این.

لزوم احتراز سالک از دخالت دادن نفسانیات در اعمال و رفتارش

امروز ظهر برای دوتا از دوستان که به اینجا آمده بودند این را می‌گفتم: آنچه ما باید انجام بدهیم و در راه آن، سخت نگران باشیم و در تحصیل آن، ظنین باشیم این است که قدمی را که می‌خواهیم برداریم خدای‌ناکرده قدم نفسانی نباشد! حالا برای شما مثال می‌زنم: مرحوم آقا از همان زمانی که در نجف بودند نذری داشتند که در روز یا شب تولد حضرت زهرا سلام الله علیها، یعنی بیستم جمادی‌الثانی اطعامی می‌دادند، چندتا از طلبه‌ها و دوستان را دعوت می‌کردند و اطعامی می‌دادند، بعد هم که به طهران آمدند همین قضیه را داشتند و تا اواخر هم این قضیه ادامه داشت، گاهی مفصل بود و گاهی هم مختصر بود و حتی گاهی آن غذا طبخ نمی‌شد ولی موادش به دوستان داده می‌شد، خلاصه این قضیه هر سال به‌نحوی انجام می‌شد تااینکه این اواخر دیگر هر سال گوسفندی می‌کشتند و آبگوشتی می‌پختند و اطعامی می‌دادند، و این قضیه رسم شده بود و ظاهراً الآن هم ادامه دارد.

دو سال بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ من متوجه شدم که قرار است این اطعام از منزل مرحوم آقا به‌جای دیگری منتقل بشود، تذکر دادم و گفتم که: ما به اینجا می‌آییم به‌خاطر اینکه این اطعام در منزل مرحوم آقا است، اما اگر بخواهد این اطعام جای دیگری برود، بنده نمی‌آیم، خیلی به آنها برخورد که چرا من این حرف را می‌زنم؟! گفتم: جهتی ندارد که این اطعام در جای دیگری باشد، این سنتی بوده که از زمان مرحوم آقا بوده، حالا اگر این سنت باقی باشد چه اشکالی دارد که در همان منزل باقی باشد؟! و به‌خاطر صحبت ما، آن سال هم دوباره اطعام را در همان‌جا (یعنی منزل مرحوم آقا) قرار دادند ولی سال بعد ظاهراً به‌جای دیگری منتقل شد و ماهم دیگر شرکت نکردیم.

در اینجا (قم) رفقا و دوستان می‌گفتند که:

آقا، آن رفقای مشهد و آن دوستانی که در آنجا هستند هر سال یک‌همچنین سنتی را دارند و بهره‌مند می‌شوند، خب شما هم در روز تولد حضرت زهرا سلام الله علیها، اطعامی و آبگوشتی را در اینجا قرار بدهید که ماهم بهره‌مند بشویم!

گفتم: نه‌خیر! برای چه قرار بدهم؟! من که یک‌همچنین نذری نکردم، گفتند: «خب آنجا رسم است!» گفتم: رسم است که رسم است، مگر قرار است هر رسمی که در آنجا وجود دارد، ماهم در اینجا آن را انجام بدهیم؟! گفتند: «مرحوم آقا که در قید حیات بودند این را انجام می‌دادند!» گفتم: مرحوم آقا از دنیا رفتند. التفات می‌کنید؟! مسئله خیلی دقیق است ها! خیلی مهم است، انسان باید خیلی مواظب باشد تااینکه کلاه سرش نرود. حساب آقا مربوط به آقا است، من پسر آقا هستم، یک طلبه هستم و در این قضیه با بقیهٔ طلبه‌ها هم تفاوتی نمی‌کنم، حساب من از حساب آقا جدا است، حالا اگر خودم نذری بکنم خب آن به‌جای خود، اما اینکه کار آنها را به خودم ببندم و خودم را متصل کنم و تشکیلاتی را درست کنم، نه، این حرف‌ها در مکتب ایشان راه و جایی ندراد و معلوم نیست که مفاسدش از مصالحش بیشتر نباشد!

لذا گفتم که خدا می‌شود ابزار، ائمه می‌شوند ابزار، دین می‌شود ابزار، تکلیف شرعی می‌شود ابزار، همهٔ اینها ابزار می‌شوند، همهٔ اینها واسطه می‌شوند، همهٔ اینها وسایل رسیدن به منویات، نفسانیات، اهواء و... می‌شوند! این مسئله است.

عدم فهم علت مقابلهٔ افراد با ائمه علیهم‌السلام

مسئله در مکتب مرحوم آقا، رسیدن به قضیه و فهم است. اگر کسی فهم داشته باشد بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را رها نمی‌کند والاّ معجزات را که همه دیدند، اما آن کسی که فهم داشته باشد [از مسیر منحرف نمی‌شود.]

[در آن جریان جنگ جمل به شخص گفتند که در این طرف] عایشه آمده، اصحاب آمدند، [اما آن شخص] گفت: «اگر تمام دنیا در یک طرف بایستد و این علی در کنار بایستد، من از این علی دست برنمی‌دارم!» گفتند: «چرا؟» گفت: «شنیدم از رسول خدا که فرمودند:

علیٌّ مَعَ الحَقِّ و الحقُّ مَعَ علیٌّ اللهمّ أدِرِ الحَقَّ مَعَه حیث دارَ؛[1] "علی با حق است، باهم قرین هستند، جدا نمی‌شوند. و حق هم هیچ‌گاه از علی جدا نمی‌شود و به‌جای دیگر نمی‌رود، علی از حق جدا نمی‌شود، خدایا حق را همیشه با علی قرار بده در هر جایی که علی حرکت می‌کند، در هر حرکت او، در نشست او، در برخواست او، در قیام و در قعود او، خدایا حق را با علی قرار بده!"

من این کلام را از پیامبر شنیدم و این برای من تمام است.»

---

[1] . ***الفصول المختارة***، ص ۹۷:

«قَولِ النَّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "عَلیٌ مَعَ الحَقِ وَ الحَقُّ مَعَ عَلیٍّ یَدورُ حَیثُما دار".»

این را می‌گویند: فهم. یعنی یقین نسبت به یک مسئله. در شنیدن آنکه حرفی ندارد، در اینکه کلام رسول خدا صادق است که حرفی نیست، در اینکه این کلام را از پیغمبر شنیدند که حرفی نیست، حالا که حرفی نیست بنابراین مسئله تمام است. دیگران هم شنیدند نه‌اینکه نشنیدند، ولی چرا دیگران روی این مطلب، استوار و پایدار نمی‌مانند؟! چون می‌گویند: اگر ما این مطلب را قبول بکنیم، اینها دیگر به ما سلام نمی‌کنند، اگر این را قبول کنیم دیگر وقتی می‌خواهیم داد و ستد کنیم اینها به ما پشت می‌کنند، اگر بخواهیم قبول بکنیم دیگر ارتباطات داخلی را قطع می‌کنند، اگر بخواهیم قبول کنیم اینها... ، اگر اگر اگر، کار را می‌کشاند به آنجا که می‌آیند سر پسر پیغمبر را هم می‌بُرند! همین اگرها است دیگر!

وقتی که سیدالشهدا علیه‌السلام در کربلا، برای آن لشگریان وعظ کرد، یک نفر نتوانست جواب امام حسین علیه‌السلام را بدهد! امام حسین فرمودند: **«آیا من حلالی را حرام کردم؟! آیا حرامی را حلال کردم؟!»** بگویید که من چه‌کار کردم؟! من که پسر پیغمبر هستم و باید با یزید مخالفت بکنم، به‌خاطر اینکه یزید به خلافت غصبی، الآن خلیفه شده است. نسبت به این قضیه هم که شکی نداشتند؟! والاّ می‌گفتند: نه! یزید خلیفهٔ بر حق است! در همان صلح‌نامهٔ امام حسن علیه‌السلام با معاویه هم این مطلب آمده است و قرار بوده که یزید خلیفه بشود، ولی نه! این حرف را هم کسی نتوانست بگوید دیگر، حضرت فرمودند: «**پس روی چه حسابی شما به جنگ با من آمدید؟!**» همه ساکت شدند،[1] خب حالا

---

[1] . ***لمعات الحسین***، ص ۶۴:

«و آنگاه حضرت مرکب خود را طلبیده و سوار شدند و با صدای بلند به طوري که همگی می‌شنیدند چنین خطبه‌ای ایراد نمودند:

أَيُّها النّاسُ اسمَعوا قَولی وَ لا تَعجَلوا حَتّی أعِظَكُم بِما يَحِقُّ عَلَيَّ لَكُم وَ حَتّی أُعذِرَ إلَيكُم فَإن أعطَيتُمونی النَّصَفَ كُنتُم بِذَلِكَ أسعَدَ وَ إن لَم تُعطونی النَّصَفَ مِن أنفُسِكُم فَأجمِعوا رَأيَكُم ﴿ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ ٱقْضُوٓاْ إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ﴾[1]

﴿إِنَّ وَلِيِّيَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلْكِتَٰبَ وَهُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ﴾.[2]

"ای مردم! گفتار مرا بشنوید! و شتاب نکنید تا آنچه حقّ شماست بر من از اندرز و موعظه، شما را بدان پند دهم؛ و عذر خود را در حرکت از مکّه به سوی شما برای شما بیان کنم! پس اگر از درِ انصاف در آئید و عذر مرا بپذیرید که البتّه نیکبخت باشید! و دیگر راه مقاتله و جنگ با من بر روی شما بسته می‌گردد! و اگر عذر مرا نپذیرید و حجّت مرا کافی ندانید، پس در آن هنگام رأی خود و شریکان خود را روی هم گرد آورده، تا اینکه کار شما و امر شما بر شما پوشیده نماند؛ و ﴿سپس بدون هیچ مهلتی به من بپردازید و کار خود را یکسره کنید!﴾ ﴿بدانید که صاحب اختیار و ولیّ من خداست که قرآن کریم را بفرستاد؛ و او زمام امور مردمان صالح را در دست دارد﴾."

پس حمد خدای را به جا آورد، و ثنای او بگفت، و درود بر پیغمبر بفرستاد، و هیچ خطیبی دیده نشد نه قبل از او و نه بعد از او که چنین با بلاغت در گفتار خود مطالب را ادا کند.

و پس از آن فرمود: "**اوّل نَسَب مرا در نظر آورید! و ببینید من کیستم؟ و سپس به افکار خود مراجعه کنید و آن را مورد عتاب و سرزنش قرار دهید! ببینید آیا کشتن من برای شما سزاوار است؟! و آیا پاره کردن حرمت من بر شما جائز است؟! مگر من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ مگر من پسر وصیّ پیغمبر و پسر عموی او که اوّل مؤمن و تصدیق آورنده به رسول الله و به آنچه از جانب خدا بر او نازل شده بود نیستم؟ مگر حمزه سیّد الشّهداء عموی پدر من نیست؟ مگر جعفر که به دو بال خود در بهشت پرواز می‌کند، عموی من نیست؟ آیا مگر به شما نرسیده است گفتار رسول خدا که درباره من و برادرم فرمود:** هَذانِ سَيِّدا شَبابِ أهلِ الجَنَّة. **«این دو نفر دو سیّد و آقای جوانان بهشتند.»؟ پس اگر مرا در این گفتار تصدیق دارید و بدانید که من راست می‌گویم؛ و سوگند به خدا از وقتی که دانسته‌ام خداوند دروغگو را دشمنِ مبغوض شمرده است، سخن دروغی را بر زبان نیاورده‌ام (از کشتن من صرف نظر کنید)! و اگر گفتار مرا باور ندارید و این کلام را تکذیب می‌کنید، اینك در میان شما کسی هست که شما را خبر دهد! از جابربن عبدالله انصاری و ابوسعید خُدری و سَهْل بن سَعد ساعدیّ و زید بن ارقَم و انس بن مالك سؤال کنید! آنان به شما خبر می‌دهند که رسول خدا درباره من و برادرم چنین فرموده است. آیا این معنی مانع و حاجز از ریختن خون من نمی‌شود؟"**

شمر گفت: "آن کسي که بفهمد تو چه می‌گویی، خدا را بر يك جانب عبادت کرده است!" حبیب بن مظاهر در پاسخ شمر گفت: "سوگند به خدا که من می‌بینم تو را که خدا را بر هفتاد جانب (از شكّ و شبهه) عبادت می‌کنی! خداوند بر دل تو مُهر زده است. (و دیگر یارای فهم و ادراك ندارد.)"

که ساکت شدید بیایید قبول کنید! قبول نمی‌کنند! چرا قبول نمی‌کنند؟ واقعاً این چه عاملی است که در انسان این مرض را به‌وجود می‌آورد که انسان جواب ندارد که بدهد، اما حرف را هم قبول نمی‌کند؟ این قضیه چیست؟ عیناً همین اوضاعی را که ما در این زمانه می‌بینیم، هیچ تفاوتی نمی‌کند، آنجا کربلا بود و کشتن امام حسین بود، هر روز یک کربلایی هست؛ «کلُ أرضٍ کربلاء و کلُ یومٍ عاشوراء»، هر روز این مسئله برای افراد هست.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بارها می‌فرمودند که:

تصور نکنید که امتحان یک غول بی‌شاخ و دُمی است که گاهی اوقات یکی دو مرتبه باید بیاید! نه! هر لحظهٔ ما یک امتحان است، اگر از این مسئله رد شدیم به مسئلهٔ بعدی می‌رسیم، اگر رد نشدیم در همین‌جا توقف می‌کنیم و می‌مانیم و دیگر آمادگی برای مطلب بعدی را نداریم.

وقتی که ماندیم خدا می‌فرماید: حالا که ماندید، من‌هم مُهری بر این توقف شما می‌زنم که دیگر مطلب بعدی را نتوانی قبول کنی! مطلب بعدی می‌آید، باز نمی‌پذیرد! مهر دوم می‌آید روی مهر اول، مطلب سوم می‌آید و ... تا کار به جایی می‌رسد که هرچه صحبت کنی دیگر قبول نمی‌کند! هرچه حرف بزنی اصلاً در گوش او راه پیدا نمی‌کند تااینکه بخواهد روی آن فکر کند! برای چه؟ چون بسته است دیگر! خب احمق جان! از اول وقتی که صحبتی می‌شود بیا این صحبت را با معیار و با مضمار[1] بسنج، تفحص کن، تااینکه خدا برای تو پرده را روی پرده نیندازد، بلکه پرده‌ها را کنار بزند.

لزوم عمل براساس یقین نه براساس خواب و مکاشفه

پس این مسئله در مکتب عرفانی مرحوم آقا، مسئلهٔ مهمی است که مطلب باید براساس علم باشد، باید علم و منطق و یقین با این قضیه، قرین و همراه باشد و این یقین به مکاشفه و خواب و امثال‌ذلک نیست، البته وقتی که شخصی بنای خودش را بر یقین گذاشت و نفس او بر این یقین مهر خورد، آن‌وقت

حضرت سیّد الشّهداء فرمود: "**اگر در این امر شكّ دارید، آیا در این هم شكّ دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم؟! سوگند به خدا در میان مشرق و مغرب عالم، پسر دختر پیغمبری غیر از من، نه در میان شما و نه در میان غیر شما نیست! وای بر شما! آیا کسی را از شما کشته‌ام که به طلب قصاص گرد آمده‌اید؟ یا مالی را از شما تملّك نموده‌ام، یا جراحتی و زخمی زده‌ام که برای تلافی آمده‌اید؟!**"

حضرت ندا در داد: "**ای شَبَث بن رِبْعِیّ! و ای حجّار بن ابْجُر! و ای قَیس بن اشعَث! و ای یزید بن حارِث! آیا شما به من در نامه ننوشتید که: میوه‌های درختان رسیده است! و اطراف زمین سر سبز گردیده است! اگر به سوی ما بیائی، به سوی لشکری آماده معاونت و کمك در تحت فرمان خود خواهی آمد؟!**" قیس بن اشعث گفت: "ما نمی‌دانیم تو چه می‌گویی! ولیکن برای حکم و فرمان پسر عمویت (یزید) تنازل کن؛ آنان برای تو نمی‌خواهند مگر آنچه را که تو بپسندی!" هیچیك از آنان سخنی نگفت!

فَقالَ الحُسَینُ علیه السلام: "لا وَ اللهِ! لا أُعطیکُم بیَدِی إعطآءَ الذَّلیلِ، وَ لا أقِرُّ لَکُم قَرارَ العَبیدِ. ثُم نادَی: یا عِبادَ اللهِ! ﴿إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَن تَرْجُمُونِ﴾[3] وَ أعوذ ﴿بِرَبِّي وَرَبِّكُم مِّن كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَّا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ ٱلْحِسَابِ﴾[4] و ۵

حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام در اینحال فرمود: "**نه سوگند به خدا! چون ذلیلان دست ذلّت به شما ندهم! و مانند بردگان بار ظلم و ستم شما را به دوش نمی‌کشم!**" و پس از آن فرمود: "**ای بندگان خدا! ﴿من پناه می‌برم به پروردگار خودم و پروردگار شما از اینکه مرا سنگباران کنید!﴾ من پناه می‌برم ﴿به پروردگارم و پروردگار شما از هر متکبّری که به روز پاداش و حساب ایمان ندارد**".»

۱. سوره یونس (۱۰) ص ۷۱.
۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۹۶.
۳. سوره دخان (۴۴) آیه ۲۰.
۴. سوره غافر (۴۰) آیه ۲۷.
۵. *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۷؛ *إعلام الوری*، ج ۱، ص ۴۵۸.

[1]. *لغت‌نامهٔ دهخدا*: «مضمار: میدان اسب دوانی و جای ریاضت دادن اسب.»

خوابش هم براساس این مهر خوردن، شکل پیدا می‌کند، وقتی که یقین آمد و در نفس متمرکز شد و انسان براساس یقین حرکت کرد، خواب او هم براساس همین شکل‌گیری نفس، راه را به او نشان می‌دهد، مکاشفهٔ او هم همین است.

اما اگر نفس او براساس یقین نبود و همین‌طوری در تخیلات خودش غوطه‌ور بود، دنبال شعارها بود که چون جمعیت این طرف بیشتر است پس لابد این طرف حق است دیگر، مثلاً این طرف چندتا از منسوبین به آقا هستند ولی آن طرف فقط یک نفر است، پس لابد این طرف حق است! این حرف‌ها را گفتند ها! جان من! مگر حق کشیدنی است؟! خب این طرف این است آن طرف هم آن است، اینکه دلیل بر حقانیت نمی‌شود. دقیقاً شما نگاه کنید، بلانسبت بلانسبت بلانسبت، من نمی‌خواهم جسارت بکنم، ولی مبنا را ببینید که یکی است، در جنگ جمل گفتند که: ببینید عایشه زوجهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم الآن در این طرف است، طلحه و زبیر با این ریش‌های دراز و عمامهٔ کذا در این طرف هستند، خب علی علیه‌السلام هم که فقط داماد پیغمبر است و در آن طرف است، خب ممکن است هر کسی هم داماد باشد دیگر، اما معلوم نیست که داماد حتماً کارش درست باشد، ولی خب این طرف زن رسول خدا فرمانده لشگر است، خب گول هم می‌خوردند، اتفاقاً بیچاره‌ها گول هم خوردند! خب این منطق می‌شود چه؟ می‌شود منطق تصور، تخیل، توهم!

لذا بعد از گذشت سال‌ها یک‌مرتبه می‌بینیم که تعبیرات عوض شد، افرادی که ظلمانی بودند، اینها نورانی شدند! عجب! چه شد؟! اینها که تا دیروز ظلمانی بودند پس قضیه چه شد که امروز نورانی شدند؟! افرادی که تا دیروز جهنمی بودند، حالا نه! اینها راه‌شان درست است! عجبا! پس آن خواب‌ها کجا رفت؟! آن مکاشفه‌ها کجا رفت؟! التفات می‌کنید؟! اینجا است که انسان باید از هواجس[1] و از حضایض[2] و از فراز و نشیب‌ها نهراسد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند:

> یا أیها النّاسُ لا تَستَوحِشوا فِی طَرِیقِ الهُدَی لِقِلَّةِ أهلِهِ؛ «یک وقت به‌خاطر کمی افراد، شک پیدا نکنید، یک وقت گمان شما را نگیرد که الآن که فرض کنید که افراد در اینجا کم هستند و در آنجا زیاد هستند پس آنجا باید حق باشد!»[3]

وجود متوالی سنت امتحان در زندگی افراد

در قضیهٔ انقلاب ما از مرحوم آقا دستور نداشتیم که در تظاهرات شرکت کنیم و در تظاهرات هم شرکت نمی‌کردیم، ما قبل از انقلاب حتی در یک تظاهرات هم شرکت نکردیم، ولی وقتی که انقلاب شد چرا، ما به دستور ایشان در تظاهرات و مسائل و رفراندوم‌ها (رأی‌گیری‌ها) شرکت می‌کردیم، ظاهراً در انتخابات مجلس خبرگان بود که من خودم مسئول یک قسمت از رأی گیری بودم، خود مرحوم آقا در همان مسجد [قائم] بودند و من در یک مسجد دیگری بودم، حالا که دیگر انقلاب شده بود و قرار بود که به اسلام کمک بشود خب ماهم در آن حدی که توانمنان بود انجام می‌دادیم، در تظاهرات شرکت می‌کردیم، در نمازجمعه‌ها شرکت می‌کردیم، ولی قبل از انقلاب نه‌خیر! ما شرکت نکردیم و از ایشان هم دستور نداشتیم که شرکت کنیم.

نمی‌دانم در آن جلسهٔ قبل یا در جلسهٔ دیگری بود که عرض کردم که یکی از رفقای مرحوم آقا در زمان سابق، زمان شاه، برای من می‌گفت که:

---

۱. «هواجس» جمع «هاجس» به معنای وسوسه. (محقق)

۲. «حضایض» جمع حضیض به‌معنای پستی و فرود. (محقق)

۳. *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۳۱۹.

من همان روزی که آن جریان میدان ژاله (که بعد به میدان شهدا تغییر اسم پیدا کرد) پیش آمد، در منزل نشسته بودم که دیدم سیل جمعیت دارد از میدان بروجردی به طرف خیابان پیروزی حرکت می‌کند و مردم دارند شعار می‌دهند و...، من با خودم گفتم: عجب! این مردم دارند برای اسلام می‌روند، آن‌وقت تو در خانه‌ات نشستی و داری همین‌طوری نگاه می‌کنی؟! از یک‌طرف دیدم خب آقا به ما دستور ندادند، و از یک‌طرف ما با این سیل خروشان مردم که دارند به‌سمت قتلگاه می‌روند و با تمام آن تشویش‌ها و نگرانی‌ها دارند حرکت می‌کنند، چه کنیم؟! آخر مگر می‌شود اینها بر باطل باشند؟! از این‌طرف هم گفتم که خب نمی‌شود که آقا بر باطل باشد! همین‌طور در این کشاکش بین این دو جهت و دو قطب حرکت می‌کردیم، بالأخره گفتم: خدایا من قدری با اینها می‌روم که اگر تکلیفم بر این قضیه بود، آن را ادا کرده باشم! از منزل بیرون آمدم و قدری با این جمعیت رفتم! پانصد قدمی رفتم و برگشتم!

به او گفتم: پانصد قدم در باطل رفتی! گفت: «چطور؟!» گفتم: اگر الآن شما از آقا سؤال کنی که این راهی را که رفتی، با اجازهٔ ایشان بوده یا بی‌اجازهٔ ایشان، ایشان می‌فرمایند: بی‌اجازه بوده دیگر، یا می‌گویند با اجازه بوده؟! اگر با اجازه بوده پس چرا ما نفهمیدیم؟ پس معلوم است که بی‌اجازه بوده است، آیا تو بیشتر نسبت به دین و مصالح و مفاسد اطلاع داری یا آن آقایی که او را به‌عنوان استاد و مشرف بر اوضاع و مطلع بر امور انتخاب کردی؟! کدام‌یک؟! تو که هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهی، آیا تو بهتر می‌دانی که باید در این مورد اقدام کرد یا استاد تو؟! و آیا استاد تو نسبت به تو آن‌قدر عطوف و رحیم و دلسوز نیست که مسئله‌ای را که برای صلاح تو تشخیص می‌دهد به تو نگوید و امساک کند؟! این‌طور که نیست! پس بدان که این پانصد قدمی را که رفتی در باطل رفتی، این پانصد قدم، پانصد قدم بی‌اجازه بوده، پانصد قدم بدون ربط بوده، و قدمی به‌درد انسان می‌خورد که در آن قدم ربط باشد، قدمی به‌درد انسان می‌خورد که از آن‌طرف آن قدم تأیید شده باشد، از بالا آن قدم امضاء شده باشد، والاّ آدم می‌تواند هم از این طرف پانصد متر راه برود و هم می‌تواند از آن طرف پانصد متر راه برود، راه رفتن راه رفتن است دیگر. آن‌وقت خدا برای انسان مواردی را پیش می‌آورد که با آن موارد می‌تواند انسان را محک بزند و موقعیت انسان را به‌دست بیاورد که انسان تا چه حد در راه خودش مستقیم است یا اینکه نسبت به راه خودش دچار اشکال است.

در همان زمان من به یاد می‌آورم، ظاهراً ایام عاشورا بود که حکومت نظامی هم اعلان کرده بودند، ما در یکی از همین روزها، روز چهارم یا روز پنجم محرم بود که منزل یکی از بستگان دعوت داشتیم، وقتی که وارد منزل شدیم دیدیم که جو منزل، جو خیلی ملتهبی است، جو خیلی پرشوری است، جو غیرعادی است، تلفن دائماً اشغال است و دیدیم که همهٔ صحبت در این است که خب مثلاً امروز چقدر کشته شدند؟! چقدر شهید شدند؟! تلفنی می‌شد و می‌گفتند: «در خیابان فلان ٤ نفر!» می‌گفتند: «بَه‌بَه ٤ نفر هم در خیابان فلان بوده، شدند نوزده نفر!» یک تلفن دیگر می‌زدند، مثلاً می‌گفتند که: «دو نفر هم در فلان‌جا، خب حالا شد بیست ویکی!» تلفن دیگر همین‌طور و...! من خیلی متأثر شدم از اینکه الآن با هر یک از این تلفات، یک خانواده و یک فامیل به عزا می‌نشینند و چه مسائلی در پشت قضیه است! آن‌وقت در این منزل بگو و بخند و خنده و شور و نشاط و... و هر مقدار که تعداد تلفات بیشتر می‌شود اینها بیشتر خوشحال می‌شوند! ماهم که دیدیم قضیه این‌طور است، [برخوردی] نکردیم و گفتیم: پانزده‌تا هم در سرچشمه بنویسید! البته می‌گفتند که: «ده دوازده‌تا هم در آنجا شهید شده بودند.» اتفاقاً مسیر ماهم از همان‌جا بود و با مناظری هم برخورد کرده بودیم! گفتم: شما پانزده‌تا هم اضافه کن، خلاصه سی یا چهل یا پنجاه‌تا آمار را مرتب بالا بردیم و مرتب بر نشاط و شعف اینها افزوده می‌شد! گفتم: بسیارخوب خیلی جای ابتهاج و مسرت است که بحمدالله مرتب تعداد شهدا بالا می‌رود و بر عزت اسلام دارد اضافه می‌شود و رسیدن به اهداف دارد نزدیک می‌شود!!! خب شاید آقایان نشاط و شعف و سرورشان از این باب باشد که خب هرچه شهدا بیشتر باشند طبعاً خب زودتر به آن مقصود می‌رسند!

تااینکه تقریباً ساعت حدود ٤ و ٥ بعدازظهر بود که در بیرون منزل مسئله‌ای پیش آمد و ظاهراً

تظاهراتی بود و این تظاهرات کشیده شد به این خیابانی که ما در آن خیابان بودیم و من دیدیم همین‌طور صدای زد و خورد و... تا نزدیک‌های منزل آمد و گذشت، یکی از افراد از این برخورد دچار احساسات و... شد و آمد در صحن منزل و همین‌طو فریاد می‌زد: مرگ بر شاه، مرگ بر شاه! و همین‌طور داد می‌زد! یکی از افراد آن منزل خیلی عجیب و با سرعتی خیلی زیاد، به طرفة العینی فوراً از آن طبقهٔ بالا به طبقهٔ پایین پرید ـ حتی از پله‌ها هم پایین نیامد ـ و دهان او را گرفت و گفت: «آقای فلانی! الآن مأموران می‌آیند اینجا و فلان می‌کنند و...!» من یک‌مرتبه گفتم: عجب! خیلی عجیب است! هرچه آمار شهدا بالا می‌رود بر عزت اسلام اضافه می‌شود، خب بگذارید باز هم اضافه بشود دیگر! چطور مرگ و شهادت فقط برای مردم خوب است؟! بعد دیدند عجب کاری کردند!

ببینید قضیه چیست؟! خب اگر قرار بر این است که این شهادت‌ها موجب تسریع در رسیدن به هدف باشد، چه اشکال دارد که ایشان هم مثل بقیه شهید بشوند دیگر، عالم است و معمم است، خب اینکه بهتر است، می‌گویند که سید جلیل کذا هم در راه انقلاب و... به شهادت رسید! ولی چرا باید دهان ایشان را بگیرید اما نسبت به دیگران دارای شعف و خوشحالی بشوید و بخندید؟! چرا؟ اینها امتحاناتی است که پیش می‌آید و محک می‌زنند به انسان و خلوص و صفای انسان را در پیشگاه عدل و قضاء الهی ظاهر می‌کنند که تو خالص بودی یا نبودی؟ تو نسبت به این مسائل با غرض و عمد، مطلب را ارزیابی می‌کردی یا نه فرق نمی‌کرد که برای خودت باشد یا برای دیگران؟

لزوم عمل بر طبق مبانی بزرگان

علیٰکلّحال مسئله خیلی مهم است و انسان در مسائل سلوکی و به‌طورکلی در همهٔ جریاناتی که با آن ارتباط دارد، باید علم و فهم خود را در مرحلهٔ اول به بوتهٔ امتحان بگذارد و از خداوند طلب کند که او را نسبت به راهش بصیر کند و ادراک او را نسبت به حقایق باز کند، چرا که در روز قیامت از خواب و مکاشفه سؤال نمی‌کنند بلکه از آن یقین ما سؤال می‌کنند که آیا به آن عمل کردی یا نکردی؟ اگر در روز قیامت گفتی که من این‌طور خواب دیدم و این‌طور عمل کردم، خدا می‌فرماید: من کجای قرآنم خواب را برای تو حجت قرار دادم که تو آمدی به خوابت عمل کردی؟! من کجای قرآنم مکاشفه را برای تو حجت قرار دادم که آمدی به آن عمل کردی؟! ولی من در قرآنم علم و یقین را برای تو حجت قرار دادم: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ﴾[1]؛ «در آنجایی که علم نداری حرکت نکن.» من این آیه را حجت قرار دادم و تو به مقتضای علمت عمل نکردی، به مقتضای خواب عمل کردی، آن‌هم خواب دیگران! دیگری خواب دیده است! دیگری این‌طور خیال می‌کند! دیگری این‌طور می‌فهمد! دیگری دیگری...، اینکه نشد! آیا شما برای رفتن به پیش یک پزشک و معالجهٔ یک مرض به خواب توجه می‌کنید که بگویید خواب دیدیم که پیش دکتر فلان برویم پس باید برویم؟! آیا شما می‌گویید بسیارخوب من چون در خواب دیدم پس حتماً می‌روم؟! وقتی که می‌روید و تابلویش را که نگاه می‌کنید، در مطبش نگاه می‌کنید می‌بینید نوشته امراض داخلی و پوست و...، فرض کنید که شما جراحی قلب توقع دارید ولی اینجا نوشته داخلی و پوست، و از وضعیت او هم پیدا است، حالا آیا می‌روید یا می‌گویید که حتماً خوابم از این خواب‌های آشفته بوده! آش‌رشته خورده بودم یا چیز دیگری خورده بودم، بعدازظهر بوده و... ! آیا می‌گویید یا نمی‌گویید و می‌روید و می‌گویید: آقا این‌هم چاقو بفرما عمل کن؟!

آن‌وقت این مسئلهٔ سلوک از یک درد و ناراحتی کمتر است؟! کسی که می‌خواهد دین و ناموس و دنیا و آخرتش را به شخصی بسپارد آیا با یک خواب همه را در اختیار او قرار می‌دهد و می‌گوید بفرمایید؟! شما می‌خواهی یک صندلی بفروشی، یک مبل بفروشی، اگر در خواب به شما بگویند که

---

[1] . سوره إسراء (۱۷) آیه ۳۶.

این مبل را به فلانی بفروش، آیا وقتی که همان شخصی که در خواب گفتند که به او بفروش، اگر بیاید می‌گویید که آقا بفرمایید؟! همین آقا اگر به‌جای پول نقد بخواهد چک بدهد، می‌گویید: نه آقا! پول نقد بدهید، اگر بگوید: آقا مگر در خواب ندیدید؟! می‌گویید: بله در خواب دیدم ولی در بیداری پول نقد را لطف بفرمایید! یک صندلی می‌خواهید بفروشید به خوابتان توجه نمی‌کنید، آن‌وقت به سلوک و ذکر و اطاعت و این مسائل که رسید می‌گویید فلانی خواب دیده که مسئله از این قرار است؟! اینها چیست؟ تمام اینها خلاف است و از همهٔ اینها سؤال می‌شود، تازه اینها در صورتی است که انسان دلیل مخالف نداشته باشد، چه برسد به اینکه دلیل مخالف بر بطلان راه و بر بطلان مسیر اقامه شده باشد که در این‌صورت دیگر قضیه خیلی مشکل خواهد شد!

بنابراین هیچ‌گاه انسان نباید در راه و قدم خودش، در وهلهٔ اول ذهن خودش را به مسائلی غیر از آنچه بزرگان، آن را معیار و مضمار برای صحیح و بطلان قرار دادند و عقل هم نسبت به آن حکم می‌کند، منعطف کند.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را در هر حال بر آنچه مورد رضای او است موفق بدارد؛ و از آنچه مورد سخط او است و از آنچه موجب انحراف و اعوجاج ما از مسیر او است و از آنچه موجب توقف ما در سیر به سوی او است، به هر نحوی و به هر وسیله‌ای و به هر کیفیتی ما را محفوظ و مصون بدارد؛ و توفیق بینش و بصیرت بیشتر نسبت به راه و مئآلمان را به ما عنایت کند که هیچ چیزی مهم‌تر از این توفیق، دست انسان را نمی‌گیرد؛ و روز به روز ارتباط و تعلق ما را به مقام ولایت کبریٰ، حضرت بقیةالله ارواحنا لتراب مقدمه الفدا بیشتر کند و التجاء و التماس ما را به آن حضرت، تنها وسیلهٔ برای حرکت و صعود ما به قرب خودش بگرداند!

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد